

من روی تن شنیدم اسفندیار را  
کش تیر آهنین به تن اندر نکرد کار  
نا استوار بود به نزد من این حدیث  
گفتم شنیده را تسوان داشت استوار  
چون کارگر نشد به ملک تیر آتشین  
بر من درست گشت حدیث سفندیار  
از پاکی عقیدت خویش و دعای خلق  
از حادثات ، شاه جهان است در حصار  
جبریل را خدای فرستاد بر زمین  
تا شد نگاهبان تن و جان شهریار  
گستاخی که کرد قضا ، با شه جهان  
از بهر دین خویش ، بی گشت سوگوار  
برداشت دمنها به دعا در بهشت و گفت  
یارب بیانس « ساصر دین » مرا تو یار  
تنها نه خلق گیتی ، بودند مضطرب  
سرح و بنفش خاست ز روی هواغبار  
از بهر آنکه کرد ، زحل این چنین عمل  
! کون زحل میان نجوم است شرمسار  
لشکر به شکر این که به جان و تن ملک  
! بزد قضای آمده را کرد نار و مار

کردند عهد و پیمان با هم که تا کنند

با دشمنان ایزد ، پیوسته کارزار

نه تیغشان بخسید يك روز در نیام

نه اسبشان بماند يك روز در چدار (۱۰۲)

بردند سوی روضه رضوان فرشتگان

چون مرده سلامت سلطان تاجدار

پیش فرشتگان بنهادند يك به يك

حوران به مزدگانی ، خلخال و گوشوار

مفلس بدین سپاس کند قوت خویش بذل

وانکو توانگر است کند سیم وزر نثار

شاهها خلایقند هوا خواه تو تمام

بر جان و دل هوای ترا کرده اختیار

شاهی که عادتش همه عدلست و مردمی

اورا چگونه خلق نباشند خواستار

کشتی ز بس که دشمن دین رسول را

حرم ز تو رسول بود ، شاد کردگار

ایزد سزای رنج تو در راه دین کند

عمر تو بی کرانه و ملک تویی کنار

شاهها ! مجاهدی و ثواب مجاهدان

در پیش کردگار برون است از شمار

گر خون کافران را تیغت نریختی

امروز کافرستان بودی همه دیار

هر کاملی ز منقصتی هست ناگزیر

این را قیاس گیر ز ماه دو پنج و چار

تو از بزرگواری چون بدر کاملی

بیند خسوف بدر و شود باز نور بار

گر شعر شکر عرضه نکردم به چابکی

بالله که مانده بود زبان رهی زکار

طبعم رمیده بود و روانم فسرده بود

عذری پذیر و عفو کن و جرم در گذار

تارنج اسپری شود آید چو خرمی

تا باد عنبری شود آید چو نو بهار

بادا تنت درست و دلت خرم و بیال

در باغ شهریاری چون سرو جویبار

## دستگیری و قتل هفت نفر از باییه

در اوائل جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین-  
 شاه قاجار خلدالله ملکه و سلطانه که هنوز سال عمرم به سی نرسیده بود  
 (۱۰۳) بسی راغب به مجالست ارباب کمال و اهل حال بودم . از-  
 این روی به قدر امکان محفلی از وجود ادبا و شعرا تشکیل دادمی . هر  
 شب و روز از جمله اهل مجلس میرزا حبیب الله حکیم قآنی (۱۰۴) و  
 میرزا عبدالوهاب محرم (۱۰۵) و میرزا طاهر شعری دیباچه نگار (۱۰۶)  
 و میرزا احمد طیب کاشانی (۱۰۷) و میرزا عبدالرحیم هروی (۱۰۸) و  
 میرزا ذوقی (۱۰۹) و غیره بودند . چون میرزا عبدالرحیم هروی  
 حکمت فلاسفه و کتب ملاصدرا را نیک می دانست، در اول شب شرح  
 هدایة ملاصدرا را در نزد وی تعلم می نمودم . من نیز اکثر (۱۱۰) متلائوس  
 (۱۱۱) و اکثر متحرکه اوطو کیوس (۱۱۲) و سایر متوسطات را به وی  
 تعلیم می کردم ، بعد از این تدریس و تدریس به صحبت سایر ادبا و شعرا  
 مشغول می گشتم .

در آن وقت که فتنهٔ باب و بابیه‌ها در اطراف منتشر بود ، میرزا عبدالرحیم که از جهتی معلم و از حیثی شاگرد من محسوب می‌شد ، چون خبر متابعت برادر خود را شنید ، او نیز باطناً بآن طایفه گروید و بیشتر اوقات با ملا شیخ علی و سایر رؤسای بابیه که در دارالخلافت بودند معاشرت می‌کرد . ولی مرا غفلتی عظیم بود . اگر چه بعضی از لیالی زبان به قدح علما گشودی من او را تأدیب کردم . وقتی گفت شما با وجود ظهور مذهب باب تأملی دارید؟ مرا خنده گرفت و از خفت رأی وی تعجب نموده گفتم : کدام است آن ظهور؟ امروز که من در جهل مرکب هستم . گفت مگر ملاحظه نمی‌کنید ملا حسین بشرویه ، در شیخ طبرسی عن قریب‌ری وقم را مفتوح خواهد ساخت . این است یکی از ادله برای ظهور حضرت صاحب الامر ، چنانکه در بحار الانوار حدیثی نقل شده که قبل ظهور آن حضرت ، حسین صاحب طبرستان خروج نموده ، ری و قم را مفتوح خواهد ساخت . گفتم اینک حسین شما گرفتار لشکر منصور است . بعد از استخلاص و فتح ری و قم اگر سخنی دارید خواهیم گفت . حال بر همین منوال بود .

روزی چهار ساعت به غروب مانده رقعته‌ای از میرزا تقی خان امیر نظام که در آن وقت امارت نظام و صدارت ایران داشت و به لقب اتابک اعظم ملقب چنانکه سرورش شمس الشعراء گوید :

لشکر و کشور مرتب است و منظم

هر دو به میر اجل اتابک اعظم

با این جلالت قدر ، احترامی زیاده از عادت و ما فوق الغایه از من

منظور می‌داشت، از این که مرا نسبت به سایر ابناء ملوک منصب وزارت مه‌د علیا و ستر کبری دامت شوکتها بود و مضمون رقعہ آن که :

«دو ساعت به غروب مانده اگر مجالی دارید ، در دیوانخانه دولتی یا در خانه خود مرا ملاقات کنید که امری بس لازم است». من هم در وقت معین حرکت کرده ، در دیوانخانه دولتی امیر را ملاقات نمودم. جمعی را که در کنارش بودند دور کرده دست به جیب نموده رقعہ‌ای در آورده به من داد. در آن رقعہ مفتشی از قبل وی نوشته که «روز جمعه آینده باینها خیال دارند به هیئت اجتماع با شمشیر کشیده اولاً به مسجد شاه بریزند و میرزا ابوالقاسم امام جمعه (۱۱۳) را به قتل آورده، پس از آن با ذکر یا صاحب الزمان به ارك بریزند و فسادی برپا نموده نسبت به شاهنشاه و اتابك اعظم سوء ادبی کنند»

و از جمله رؤسای این طایفه ملا شیخ علی است و خود را حضرت عظیم لقب داده و فی الحقیقه رئیس بایه، در دار الخلافه اوست و در هر چند روز به لباسی در آمده که مردم او را شناسند و هفته‌ای بیش در هر خانه توقف نمی‌کند و ام الفساد این طایفه است (۱۱۴). یکی دیگر میرزا احمد حکیم باشی کاشانی و دیگر میرزا عبدالرحیم برادر ملا تقی هر وی که هر دو از رؤسای بایه‌اند و الان در حمایت علیقلی میرزا هستند. اگر آنها گرفته شوند این فتنه برپا نخواهد شد»

پس از خواندن روزنامه به فکر فرو شدم. امیر نظام مرا مخاطب ساخته گفت شخص شما علاوه بر انتساب به سلطنت ، امروز یکی از رجال دولت هستید. گرفتم در اعتقاد شما فساد باشد. ولی باید ملاحظه دولت.

را بر هر چیز مقدم دارید . جواب گفتم الحمد لله تعالی ، شکر رب العزة .  
را که با اعتقاد درست بوده و هستم و خواهم بود .

بر این آمدم هم بر این بگذرم ثناگوی پیغمبر و حیدرم

و به این عقیدت در میان عام و خاص مشهورم . چنانکه شخص شما  
که امروز شخص اول ایران و اتابک اعظم هستید ، در چهارده سال قبل که  
با منصب مستوفی نظام از آذربایجان به طهران آمدید به سبب مصاهرت  
من با میرزا نظر علی حکیم باشی (۱۱۵) و مصاحبت با شما و جمعی دیگر  
با او که از آن جمله محمد صادق خان گروسی و عزیز خان مگری که حال  
آجودان باشی است و میرزا محمد تبریزی (۱۱۶) و فروغی (۱۱۷) و ملا  
بهرام و درویش عبدالرحیم بودند ، به اندازه ای حفظ ظاهر و ملاحظه شرع  
انور را با وجود صفر سن از من می دیدید که مرا به عوامی و حماقت تصور  
نموده مورد سخریه و استهزاء بودم . چون تنها هستید و ننگی در شأن  
اتابکی پیدانی شود ، اگر فراموش کرده اید ، شرحی از روز ماه رمضان  
خانی آباد و قورمه به و تو بیخ خود را بیان کنم . شاید فراموش فرموده  
باشید . تبسم کرده گفت لازم نیست . از مطلب معهود بگوئید . وقت  
تنگ است . سفير انگلیس وعده داده مر املاقات کند .

گفتم تفصیل این سه نفر بدون زیاده و نقصان این است : امامیرزا احمد  
حکیم باشی کاشی طبیب حاذق و با امانت و معالج مهد علیا و ستر کبری ،  
از علما و نجباء کاشان است . پدرش ملا رضای معروف به کبابی است و  
مادرش از بنات اعمام حاجی پشت شهدی است . به ذات پاک الهی و به  
نعمت اعلی حضرت شاهنشاهی ابداً قصه باب و بابی در او مسموع نشده .

اما میرزا عبدالرحیم گاهی بعضی کلمات و خرافات از او شنیده شده. اما ملا شیخ علی، به ذات پاك احدیت نه اورا می شناسم و نه می دانم مقصود او چیست. چون کلام به پایان آمد بهمن سخت نگریست. به قول عرب نظر الی بنظرة. گفت خوب جواب نگفتید. این مفتش و گماشته من دروغ نمی گوید و سخن نسنجیده نمی نگارد. من با همه اخلاص و ملاحظه از مهد علیا، این سه تن را از شما خواهم خواست. این بگفت و به پاخواست.

هر چه در بین راه سو گند یاد کرده و ایمان مغلظه خوردم که مرا از ملا شیخ علی خبری نیست، جوابی نداد. در حین وداع گفت: «یقین بدانید امر را صورت گرفته از شما می خواهم.»

لابد با کمال تحیر و تفکر به خانه آمده در فکر رفتم. باز آن شب را با محنت و تعب به سر بردم. پاسی از شب گذشته بیشترك یا کمتر باز رفتم ای از امیر کبیر رسید که «در اتمام امر معهود تعجیل کنید». باز بر وهمم افزود.

علی الصباح به صحن آمده متحیرانه نشسته، میرزا طاهر دیباچه نگار حاضر شده از سبب تحیر و سکوت طویل من سؤال کرد. شرح حال و سؤال و جواب را با امیر در میان آوردم. گفت باکی ندارید. این حضرت عظیم یکی از بزرگان بابیه است و در دار الخلافه داعی باب است. اسمش ملا شیخ علی و هر روز لقبی بر خود می گذارد و هر هفته متلبس به لباسی می شود. چندی در همسایگی شما بوده. الآن معلوم نیست در کجا منزل دارد. ولی میرزا عبدالرحیم از جا و مکان او مستحضر است.



در آن حین میرزا عبدالرحیم با عبا و عمامه پیدا شد. خواست پیش من آید  
 اورا تکلیف نمودم در مکانی بنشیند. چون فرود آمد و لحظه ای بادبیاچه  
 نگار گفت و شنید کرد، حکم به حبس و قید میرزا عبدالرحیم دادم. اولاً  
 با کمال ملایمت و نصایح و مواعظ از مکان ملا شیخ علی سؤال کردم.  
 اصلاً جواب مفید مسموع نشد. سوگند به کذب یاد کرد که مدتی است  
 از مکان او اطلاعی ندارد. کار را از سستی به سختی و از ملایمت به غضب  
 و اِزحمت کشانیدم باز سودمند نیامد.

بادبیاچه نگار مشاوره نموده، اوحیله ای انگیخت و خدعه به کار  
 برد و کاغذی شبیه به خط میرزا عبدالرحیم به میرزا سید محمد اصفهانی  
 که در مدرسه دارالشفاء منزل داشت و یکی از بزرگان بایه بودنوست به  
 این مضمون که: «مدتی است خدمت جناب آقا مشرف نشده ام در کدام  
 محله منزل دارد»

میرزا سید محمد جواب نوشت که «از این سؤال شما تعجب نمودم،  
 دوز قبیل به اتفاق شما، در خانه میرزا محمد نائب چاهار خانه در محله  
 سنگلج رفتم. آنجا تشریف دارند»

چو این نامه افتاد در دست من به گردون گرا بنده شد شست من  
 فی الفور شرح حال را به امیر کبیر عرضه داشتم. جوابی در کمال  
 ادب و معذرت نوشته از تقصیر میرزا احمد حکیم باشی گذشته تمام عمل  
 را خواهش نمود.

نزدیک سه ساعت به غروب مانده دیباچه نگار را با بیست نفر روانه  
 منزل ملا شیخ علی نمودم. در بین راه شخصی را دیدند بریابوئی نشسته.

دیباچه‌نگار امر کرد آن‌مرد را گرفته نزد من آوردند و خود به‌خانه میرزا-  
 محمدرفته اثری از ملا شیخ علی ظاهر نشد. دروب بیوت را مقل کرده  
 در کریاس قراول گذاشته مراجعت نمودند. حکایت را به من اظهار داشته  
 گفت این شخص مفید محمد حسین ترك است که از خلفای ملا شیخ علی  
 است. من او را خواسته توی بازو و توی جبه و توی بار او را تفحص  
 کرده کتابی چند از خرافات باب و يك پوستین کابلی و يك جفت کفش  
 ساغری و قدری مسینه آلات بود. هر چه از احوال ملا شیخ علی سؤال  
 کردم، جوابی نداد. بالاخره به قدری اورا صدمه زدم که بیم هلاکت بود.  
 باز ثمری نبخشید. لابد چند سوار به اطراف فرستادم از آن جمله به داروغه  
 زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم نیز نوشتم. اثری ظاهر نشد. در آن شب  
 شخصی مراغه‌ای کاغذی از ملا محمد علی زنجانی برای ملا شیخ علی آورده  
 او را نیز گرفته نزد من آوردند. او را هم حبس نمودم و وقایع به امیر  
 نظام گفته شد. از این‌دار و گیر رشته جمعیت بابیه گسیخته گشت. جمعی  
 دیگر را نیز گرفته به حکم شاهنشاه و صوابدید امیر نظام در میدان ارگ  
 حکم به قتل بابیه شد (۱۱۸) از آن جمله میرزا عبدالرحیم و محمد حسین  
 ترك و قاصد مراغه‌ای را، نیز از من خواستند و هر سه را تسلیم گماشته  
 دیوان اعلی نمودم و خود نیز به منزل امیر نظام رفته، زبان به شفاعت  
 میرزا عبدالرحیم گشودم که حق تعلیم بر من دارد و نیز در حضور همایونی  
 شفاعت کردم، حکم به حبس مؤبد شد.

قاصد مراغه‌ای را نیز حاجی علی خان که در آن موقع حاجب الدوله  
 بود شفاعت کرده گنااهش عفو شد. ولی محمد حسین ترك با سایر بابیه

به قتل آمد. از نظارگان شنیده شد که با سه ضرب شمشیر از پادر نیفتاد. بعد از چندی در عالم واقعه دیدم ایوانی است، روبه بیابان چند ستون دارد و جمعی از ندما بر عادت مجلس انس نشسته، از آن جمله میرزا عبدالرحیم هراتی بود. شخصی در این بین با عصا وردا وارد شد. میرزا عبدالرحیم گفت: آقاملاشیخ علی حضرت عظیم ایشانند. مرا در آن حالت رؤیا کمال تعجب از جرأت او که پیش من آمد و از جرأت میرزا عبدالرحیم که با وجود گرفتاری چگونگی در این مجلس وارد شده دست داد. فوراً سؤال کردم که آیا این مطلب را می دانید که کمال سعی را کردم بلکه شما را بدست آورده فتنه بزرگی بایهرا بخوابانم و با سعی وافر بدست نیامدی. این امر چگونه اتفاق افتاد؟ تبسم کرد و گفت وقتی که محمدحسین ترک را آدمهای شما گرفتند من حضور داشتم. به شاهزاده عبدالعظیم رفتم. از آنجا به طهران آمده پی گم کردم. این بود که به دست تو نیفتادم. پس از آن گفت: باز به مذهب باب ایمان نمی آوری؟ گفتم به چه کرامت و خارق عادت شما. گفت الان می نمایم. دیدم سر را زمین گذاشته مستقیم ایستاد، ما تحت را به حرکت آورد، به طوری که پنداری عظامی در اعضای او نیست.

مرا از آن تدبیر و حرکت حیرت پیدا شد. بعد از اتمام گفت ایمان آوردی به باب؟ مرا خنده دست داد و بیدار شدم و از این رؤیا تحیر نموده و روز دیگر شرح خواب را در مجلس انس برای امیر کبیر تقریر نمودم و میرزا آقاخان که در آن موقع اعتمادالدوله بود و آقای میرزاهاشم و غلامحسین خان سپهدار حضور داشتند.

بعد از مدتی در سنه ۱۲۶۸ هجری که آن سیئه بزرگ به تفصیلی که ذکر خواهیم کرد از فرقه ضالّه بایه روی داد و نسبت به سایه خدا سوء ادب نمودند (۱۱۹) طیانچه را کننده ، رئیس این فرقه خبیثه یکی ملا شیخعلی بود که در قریه باجمعی از بایه در کمین بودند که اگر خدای نکرده امری واقع شود بلوک شمیران را قتل و غارت کنند و حاجی سلیمان خان در طهران مترصد بود .

بعد از آنکه تدبیر آن فرقه به جائی نرسید لطف الهی و باطن مذهب خاتم الانبیاء آن طایفه را از پای در آورد ، ملا شیخعلی نیز گرفتار شد (۱۲۰) چون او را به حضور آوردند میرزا آقاخان که در آن وقت صدراعظم بود از وی پرسید: تو کیستی و ادعایت چیست؟ جواب داد نایب بایم و صاحب کرامات و خوارق عادات .

صدراعظم گفت الان معجزه را معلوم نمای و به حاجی علی خان که در آن وقت حاجب الدوله بود، حکم داد که گوش او را ببر. حاجب الدوله فی الحال بدون تأمل ، با چاقوی جیب ، گوش او را بریده خون به مجلس ریخت . صدراعظم گفت الان گوش خودت را باز بچسبان . عاجز گشت .

صدراعظم حکم نمود او را در کریاس. عمارت دولتی نیاوران حبس کرده ، زنجیر نموده و میخ زنجیر را دم کریاس کوبند. این بنده به جهت شرفیابی حضور همایونی روانه عمارت دولتی شد . در بین راه ، صدراعظم باجمعی از رجال دولت از حضور مراجعت می کرد. چون مرا ملاقات کرد ، بدون تأمل گفت آشنای شما را گرفته اند

حاضر است . طالب ملاقات اونیستی ؟ بنده ت جاهل نموده گفتم آشنائی نداشتم مقصود شما چیست ؟

گفت ملا شیخعلی حضرت عظیم . از این که صدراعظم در وزارت میرزاتقی خان امیر نظام کفیل مهم دولت و دخیل امور سلطنت بود و از- این حکایت مفصلا اطلاع داشت .

گفتم زیاد طالب دیدار وی هستم . به یکی از حجاب سپرد که مرا مانع نشده نزد وی روم . مرحومان آقای میرزا هاشم و غلام حسین خان سپهدار که حاضر بودند ، خواهش کردند که به اتفاق من نزد وی آیند . قبول کردم . چون هر سه وارد اطاق جنب کریاس شده شخص مفلول و بک گوش وی بریده را در گوشه ای خزیده دیدم . تعجب نمودم . سلام کرد . جواب گفتم . بعد از لحظه ای پرسیدم : مرامی شناسید . گفت نمی- شناسم . گفتم اسم علیقلی میرزا است . گفت شناختم از اینکه میرزا- عبدالرحیم ملتزم حضور شما بود .

گفتم مرا سوالاتی است . می خواهم از روی راستی بیان کنی و از کذب دوری جوئی .

جواب داد : در این حالت که یقین به هلاکت خود دارم دیگر مقام کذب و حيله ای نیست بلکه گمان می کنم راستی وسیله نجات شود و حال آن که خیال محال و تصور باطل است . در این حالت طلاق لسان و فصاحت بیان داشت .

گفتم من در خیال گرفتن تو بودم و حسین آدمت ( ۱۲۱ ) را گرفتم و در تفحص و تجسس تو جهد کافی مبذول داشتم . چگونه اتفاق

گفت چون مأمورین شما به اتفاق میرزا طاهر در میانه کوچه ، محمد حسین را گرفتند ، من در همان مکان پیاده ایستاده بودم . دانستم مقصود گرفتاری من است . از پس کوچیزفته پیاد به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم رفتم و بعد از زیارت در کنار حجره ای نشستم . اتفاقاً اسماعیل داروغه نزدیک من بود . سوازی بانوشته شما رسید . داروغه پرسید حکم چیست ؟ گفت شامزاده به حکم شاه تر که پاره ای میگیرد و نوشته است که هر ترکی در زاویه مقدسه هست گرفته شود . غلام عوام بود . چون محمد حسین ترک بود ، چنین تصور کرده بود .

داروغه سواد نداشت ، نوشته شما را خواست به احدی بداند قرائت کند . من گرفتم دیدم اسم مرا نوشته اند که اگر در زاویه مقدسه هست گرفته ، حبس شما باشد . من نوشته را به طریق دیگر خواندم ، برخاسته به خانه محمد علی نام نجار که ارادت به من داشت رفتم . لحه ای آسوده شدم . خیال کردم شاید از غلط خواندن نوشته و قرائت من و پرسیدن از خارجه و داخله معلوم داروغه شده که شخص معهود من هستم مرا به دست آورد . ثانیاً به شهر طهران آمدم سه شبانه روز در دکان خبازی که از طایفه بابیه بود پنهان بودم . از آنجا به امامزاده حسن رفته پنج روز در آنجا ماندم . بعد به آذربایجان رفتم و در تبریز بودم . تا خبر عزل میرزا تقی خان در آذربایجان شهرت کرد . به زنجان آمدم بعد از مدتی توقف به طهران آمدم . این است که به جهت سوء عمل خود گرفتار شدم .

و چون آقا میرزا داشم از خواب من اطلاع داشت . از روی مزاح

گفت : خوب است آن معجزه را از او بخواهید تا ملاحظه شود چگونه  
ماتحت خود را متحرك می نماید . مرا از خواب سابق و تقریرات او نهایت  
تعجب پیدا شده ، بیرون آمدم و او را بعد از قتل تمام بایه در مجلس علما  
برده حکم به قتل وی دادند و حاجب الدوله حاج علی خان اول ضربت به  
او زده بعد میر غضبان به قتلش آوردند .

وقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین